

اشتیلر

ماکس فریش

مترجم
علی اصغر حداد



نقترما
تهران
۱۳۹۳

www.naqterma.com

فهرست

یادداشت مترجم

۷

اشتیلر

بخش یکم

یادداشت‌های اشتیلر در زندان

۹

بخش دوم

پس‌گفتار دادستان

۳۷۹

درباره‌ی ماکس فریش

اریش فرانتسن

۴۳۱

اشتیلو، رمانی از ماکس فریش

فریدریش دورنمات

۴۳۵

سال‌شمار زندگی ماکس فریش

۴۴۵



ماکس فریش، داستان‌نویس و نمایش‌نامه‌نویس سویسی، پانزدهم مه ۱۹۱۱ در زوریخ به دنیا آمد. وی در سال ۱۹۳۰ وارد دانشگاه شد و تحصیلات خود را در رشته‌ی ادبیات آلمانی آغاز کرد. ولی پس از مرگ پدر به دلیل تنگناهای مالی به ناچار دانشگاه را رها کرد و به روزنامه‌نگاری رو آورد. سال‌ها بعد دوباره به دانشگاه برگشت، معماری خواند و تا وقتی که به امریکا و مکزیک سفر کرد (۱۹۵۱-۵۲) در همین رشته فعالیت می‌کرد. اما پس از این سفر به نویسندگی رو آورد. فریش در رمان‌های خود به مسئله‌ی هویت فردی می‌پردازد و خواستار آن است که فرد این آزادی را داشته باشد که در موارد معین رفتاری متفاوت با عرف رایج پیش بگیرد. مشهورترین رمان‌های وی عبارتند از: اشیتلر، هومو فابروگیریم نام هن گانتن باین است. در نمایش‌نامه‌های او هم اغلب با مضمون‌هایی همچون گناه، قدرت و عدالت روبه‌رو می‌شویم. فریش در چهارم آوریل ۱۹۹۱ پس از تحمل رنجی طولانی در اثر ابتلا به بیماری سرطان چشم از جهان فروبست.

به‌جای پیش‌گفتار، در پایان کتاب دو مقاله آمده است. یکی از اریش فرانتسن و دیگری از فریدریش دورنمات. مقاله‌ی فرانتسن در سال ۱۹۵۴ (سال انتشار اشیتلر) نوشته شده است و مقاله‌ی دورنمات نیز در همان حدود. در ضمن تمام زیرنویس‌ها از مترجم است.

ترجمه برایم «کار» نیست، وظیفه‌ای نیست که باید بد یا خوب به پایان برسانم تا با دریافت وجهی (کم یا زیاد) روزگار بگذرانم. از ترجمه لذت می‌برم، کتابی را که انتخاب کرده‌ام با جان و دل، با همه‌ی توان ترجمه می‌کنم. با این همه اگر حاصل کار آن چیزی نیست که باید باشد، گناه از توان اندک من است.

علی‌اصغر حداد

تابستان ۸۵

دفتر یکم



من اشتیاعر نیستم! — از وقتی به این زندان تحویلم دادند، زندانی که شرح آن بعداً خواهد آمد، هر روز این جمله را تکرار می‌کنم، قسم می‌خورم که راست می‌گویم و می‌خواهم برایم ویسکی بیاورند. می‌گویم در غیر این صورت از حرف زدن خودداری می‌کنم. چون به تجربه دریافته‌ام بدون ویسکی من خودم نیستم و ممکن است به آسانی در برابر تلقینات گوناگون تسلیم شوم و نقشی را بپذیرم که ربطی به من ندارد، ولی سخت دلخواه آن‌ها است. در این وضعیت ابلهانه (این‌ها مرا با یک شهروند گم و گور شده‌ی دهکوره‌ی خود عوضی گرفته‌اند!) مسئله فقط و فقط این است که حواسم را خوب جمع کنم، تن به وسوسه‌های خیرخواهانه‌شان ندهم و حتی اگر لازم شد با رفتار خشونت‌آمیز مانع از آن شوم که مرا در جلد آدم بیگانه‌ای فرو کنند. از آن‌جا که فعلاً مسئله فقط و فقط این است که شخص دیگری نباشم جز آن کسی که متأسفانه هستم، پس خسته نخواهم شد از این‌که با نزدیک شدن هر کسی به سلولم فریادکشان ویسکی بخواهم. در ضمن چند روز پیش برایشان پیغام فرستادم لازم نیست سراغ بهترین ویسکی بروند، فقط کافی است چیزی تهیه کنند که بشود خورد. در غیر این صورت من هوشیار خواهم ماند و آن وقت هر اندازه هم که بازجویی کنند نخواهند توانست حرف راست و درستی از زبان من بیرون بکشند. به پیغام هیچ اعتنایی نکردند! امروز این دفتر را که پر از برگ‌های ننوخته است به دستم دادند و از من خواستند سرگذشتم را در آن بنویسم! احتمالاً برای این‌که ثابت کنم اصولاً سرگذشتی دارم، سرگذشتی متفاوت با این آقای اشتیاعر گم و گور شده.

وکیل مدافع تسخیری‌ام گفت: «حقیقت را بنویسید، صاف و ساده، بی هیچ پیرایه‌ای. هر وقت هم لازم شد، می‌توانید خودنویس را بدهید جوهر بریزند!»

امروز یک هفته از سیلی‌ای که منجر به دستگیری‌ام شد می‌گذرد. به شدت مست بودم (طبق صورت جلسه)، به همین دلیل مشکل می‌توانم بگویم چه اتفاقی افتاد و به‌سختی می‌توانم ظاهر قضیه را توضیح بدهم.